

سخنی با پدر و مادرها

شکی در این نیست که فرزند بقول معروف پاره تن پدر و مادر است و والدین خود را به آب و آتش میزنند تا فرزندانشان خوشبخت شوند برای اینکار بخصوص روی تحصیل و کسب مدرک و پیدا کردن کار هم خیلی تاکید میکنند. و اگر فرزند پسر یا دختر آنها دچار مشکل یا ناراحتی شود، نه تنها اعصابشان خراب میشود بلکه حتی حاضرند که تمام دارایی خود را بدهند تا فرزند مثلاً مریض آنها خوب شود. این احساسات پاک و خیلی خوبی است و هر فرزندی قدر این چیزها را میداند. اما اگر عشق و علاقه به فرزند تماماً احساسی باشد و بدور از هر گونه عقل و منطقی، آنوقت این عشق به فرزند ممکن است خیلی خطرناک باشد و ثمره آن درست برعکس آن چیزی که والدین میخواهند. متأسفانه این موضوع در مورد اکثر خانواده‌های ایرانی صدق می‌کند. چنین والدینی به راحتی دوران جوانی خود و تلاطمات روحی-درونی آن دوره را کاملاً فراموش میکنند، اختلاف فکر و سلیقه و... که خودشان با والدین خود داشتند را هم از یاد می‌برند و به این جهت فکر میکنند که بچه‌های جوان و نوجوان فعلی خودشان هیچ مشکل و یا خواسته دیگری ندارند بجز درس و مشق و آمادگی برای ورود به اجتماع بزرگترها و بعدها کار و ازدواج. به این دلیل مسئله احساسات و عواطف جنسی فرزندان خود را کاملاً فراموش میکنند، زحمت مطالعه و یادگیری درباره دورانی که فرزندانشان طی میکنند را هم به خود نمی‌دهند، از درک حالات و جذر و مد روحيات و خلییات آنها عاجزند و حتی رنج هم می‌برند ولی در ظاهر اگر اثری از بدخلقی، یا احساسات عاشقانه در نزد فرزند خود ببینند، فوری از جا در میروند که طرف سربه‌ها شده و از این حرفهایی که همه میدانید. اگر هم والدین روشن‌فکر باشند و تحصیل‌کرده، بهانه می‌آورند که این کارها به درس و مشق شما لطمه می‌زند و توصیه میکنند که این را برای بعداً بگذارید. از طرف دیگر کشتن و سرکوب احساسات هم کار درستی نیست. و نتیجه این میشود که بچه‌ها مسائل عشق و عاشقی خود (که در دوره جوانی خیلی هم مهم است) را از پدر و مادرها پنهان کنند و آن را در بیرون خانه و با دوستان خود پیش ببرند. حتماً می‌دانید که امروز تو کشور ما، دوست دختر و یا دوست پسر داشتن دیگه مد شده اما پدر و مادرها نمی‌خواهند این را قبول کنند و بجای کمک و مساعدت بچه‌ها را بحال خود رها میکنند؛ غافل از اینکه در بیرون خانه خطرات خیلی جدی‌ای در کمین فرزند آنهاست. از جمله ایدز و دیگر بیماریهای مقاربتی، افراط در مصرف مشروبات الکلی، استعمال مواد مخدر، مورد سوء استفاده دیگران قرار گرفتن و غیره. راه حل ادامه شیوه سابق یعنی سرکوفت زدن به احساسات جوانان نیست، راه‌حل عقلی و منطقی این است که خود را با تغییرات فرهنگی جامعه و همین‌طور خواسته‌های جوانان وفق داده و پیوسته یار و یاور فرزندان خود باشیم. انداختن تقصیر تنها به گردن جوانان نه درست است و نه مشکلی را حل میکند. اگر خانواده‌ها بپذیرند که آگاهی جوانان به مسائل جنسی و حق و حقوق خودشان در این‌باره خیلی بیشتر از حتی اطلاعات خود والدین است، اگر پدر و مادرها کمی تعصبات را کنار بگذارند و با مسئله دوست پسر و یا دوست دختر گرفتن فرزند جوان خود کنار بیایند و با آن عادی برخورد کنند، آنوقت خیلی از مشکلات هم حل میشوند. اما چون چنین نیست، در نتیجه جوانان بدون اعتنا به والدین دنبال مسائل خود میروند و در بیرون به همراه دوستان و همکلاسیان خود و حتی از طریق اینترنت با افراد خارجی، مسائل خود را پیش می‌برند، ضمن اینکه یاد می‌گیرند این چیزها را ماهرانه از دید والدین دور نگه دارند.

جوانانی هستند که بدرستی از قایم موشک بازی بدشان می‌آید و میخواهند با والدین خود صادق باشند اما والدین دست رد به سینه آنها می‌زنند. یک پسر جوان خواننده سکاف در بخشی از نامه خود چنین می‌نویسد: "..... تو به مهمونی ، دوستم را به خواهرم معرفی کردم و خواهرم هم نظر خوبی روی دوست من داشت و بخاطر همین مادرم هم راضی شده بود ولی ۲ روز بعد موقعی که داشتم با دوستم تلفنی حرف می‌زدم، مادرم اومد و هرچی از دهنش در می‌اومد بهم گفت.... از اون موقع دو روز می‌گذره و اینا با من حرف نمی‌زنن و می‌گن تا با دوستت بهم نرنی ما باهات حرف نمی‌زنیم، حتی بابا تهدید کرده که شهریه دانشگاهم رو هم نمی‌ده." و یک خواننده دختر مینویسد: "دوستام به من می‌گن تو که باهاش تلفنی حرف می‌زنی، بیرون هم میری، خوب مگه خوشی زده زیر دلت که به خانوادهات بگی؟ تو که میدونی اونا قبول نمی‌کنن...."

به همین دلیل امروزه دختران زیادی هستند که فکر میکنند هر از گاهی دوست پسر عوض کردن مد است و آنها هم باید اینکار را بکنند یا پسرانی که وقتی پیش هم می‌نشینند، می‌شمارند که کدامیک تعداد بیشتری دوست دختر داشته، یا استفاده از مواد مخدر و نوشیدن بیش از حد مشروبات الکلی را مد حساب میکنند. به اینها احتمال بارداری ناخواسته و ابتلا به بیماریهای مقاربتی را هم اضافه کنید. بخش صدمه روحی و روانی این مسائل به جوانان که جای خود دارد. اگر والدین قبول کنند که یک جوان قدرت و استعداد این را دارد که هم به درس و مشق خود برسد و هم دوست دختر یا دوست پسر داشته باشد، اگر والدین اجازه دهند که فرزند جوان آنها دوست دختر / پسر خود را به خانه بیاورد و به آنها معرفی کند و آنها را در رابطه خود آزاد بگذارند، نه تنها به شکل‌گیری یک رابطه سالمتر بین دوجوان کمک کرده‌اند بلکه آنان را از خطراتی که در بیرون تهدیدشان میکند هم دور کرده و از آن گذشته به اعتماد بین خود و فرزندشان هم کمک زیادی کرده‌اند. اینرا هم باید اضافه کرد که داشتن یک دوست کمک بزرگی است برای تمرکز بیشتر روی درس و مشق (اگرکه با مسئله به شکل یک موضوع عادی برخورد شود) اما بی توجهی پدر و مادرها و جدایی هرچه بیشتر دو نسل‌مشکلاتی را ایجاد کرده که بازتاب آن را هر از گاهی در روزنامه‌ها و مجلات

و مسئله‌ای که بسیاری از والدین به آن توجه نمی‌کنند این است که عشق به فرزند نباید به قیمت نقص حق انتخاب او باشد، عشق والدین باید بی قید و شرط باشد و گرنه نتیجه عکس می‌دهد. فرزند خود را آنطور که هست و میخواهد باشد، دوست بدارید نه اینکه آن را مشروط به این کنید که فقط در صورتی از عشق و محبت و حمایت شما برخوردار میشود که برای شما و طبق خواسته شما زندگی کند. توصیه می‌کنیم مطلب " برخورد با کنجکاوی نوجوانان" در سکاف شماره ۲۸ را هم مطالعه کنید. و امیدواریم که وسایل ارتباط جمعی و دیگر دست‌اندرکاران از پرداختن به این مهم غفلت نکنند.

بوسه‌ای برای جایزه

تو یه ظهر تابستون که اون روز فقط گرما و لذت رو حس کردم این داستان اتفاق افتاد. دختر عمه‌ام واسه کنکور اومده بود خونه ما. خیلی دختر خوشگل و خوش تراشی بود ولی راستشو بخواین تا اون روز تنها فکری که در مورد اون به سرم نزده بود این بود که بخوام باش... تا حی هم مذهبی بود، حتی جلو منم روسری سرش میکرد. اون روز مشغول بازی با کامپیوتر بودم، تو بازی غرق شده بودم (ب) هم یه صندلی آورده بود

و کنارم نشسته بود. اونم مثل من غرق بازی بود. بازی به قسمت فکریش رسیده بود و از اونجایی که یه کم خنگ هستم و نمیتونستم پاسش کنم اعصابم خورد شده بود، اونم شاکی، آخه حوصلش سر رفته بود. منم به خاطر اینکه حوصلش سر نره اومدم باهاش شوخی کنم؛ بهش گفتم: اگه این مرحله رو رد کردم یه جایزه پیش من داری! گفتش: چی بهم میدی؟ منم که پر رو، گفتم یه بوس. اینو که گفتم با ناز و عشوه و با لحنی که کیر هر از دنیا بریده‌ای رو بلند میکرد گفتم: یکی کمه، دوتا میخوام. اینو که گفتم مثل اینکه منو به برق اده باشن، مات و مبهوت نگاش کردم، اونم متوجه شد که جا خوردم. واسه اینکه منو از اون حال و هوا بیاره بیرون بهم گفتم: فکر نمیکردم اینقدر خسیس باشی. منم که تازه به خودم اومده بودم، بهش گفتم: جهنم ضرر، دوتا واسه تو، ولی هر وقت خودم خواستم، بهت میدم. هیچوقت ایقدر پر رو نبوده‌ام، البته فکر کنم دلیلش این بود که همه چیز رو شوخی گرفته بودم، بخاطر همین موضوع بود که هر حرفی از دهنم می‌پرید. خلاصه با هر مشقتی بود اون مرحله به پایان رسید. اولین و آخرین باری بود که واسه جایزه دادن اینقدر عجله داشتم. از وقتی که اون دیالوگ بین من و (ب) رد و بدل شد افکارم آنچنانی اومدن سراغم. مثل کارتونها که یه آدم گشنه همه رو به شکل سوسیس و... می‌بینه، همش تو این فکر بودم که چه جوری سر صحبت شیرین کیر و کس رو باهاش باز کنم. بازی تمام شد و کار بجایی نرسید تا اینکه ظهر ناها که خوردیم مامان بابا رفتن لالا. (ب) هم رو مبل نشسته بود و داشت کتاب میخوند. منم پشت کامپیوترم نشسته بودم و به کیر صاحب مردهم فکر میکردم. تو همین کرا بودم که دیدم (ب) با کتابش اومد تو اتاقم و با همون لحن کیر بلند کن اش گفت: مزاحم که نیستی؟ منم که از خدا خواسته، با نیشی تا بنا گوش گفتم: والا ما جز رحمت از شما چیزی ندیدیم. اینو که گفتم (ب) رفت و روی تختم که پشت سرم بود دراز کشید و مشغول کتاب کوندن شد. تو فکر این بودم که چجوری سر صحبت رو باهاش باز کنم که تکنولوژی بدادم رسید. سریع WordPad رو آوردم بالا و با حروف درشت نوشتم:

(ب) بیا پیشم میخوام جایزه تو بدم و خودمو کشیدم کنار که بتونه نوشته رو بخونه.

هرچی منتر موندم، فایده نداشت یا ندیده بود یا میخواست آتیش منو تندتر کنه. همینطور که داشتم خم میشدم، یه بشکن زدم که توجهش به مونیور جلب شد. بعد از چند ثانیه دیدم بلند شد و از اتاق رفت بیرون. صورتم افتاد، پیش خودم فکر کردم که ازم ناراحت شده و حالا پیش خودش میگه عجب آدم بی ظرفیتی!

تو همین فکر بودم که دیدم با یه لیوان آب اومد تو و کنارم نشست و گفت: فکر کردم شاید تشنه‌ات باشه. منم با کلی خجالت گفتم: تشنه هستم ولی... منظورم رو فهمید.

لیوان آب رو گذاشت رو میز و با یه حالت رمانتیکی گفت: نمیخوای جایزه بدی؟ منم دیدم دیگه موقعیت بهتر از این جور نمیشه؛ روسریشو باز کردم و در حالی که با دستم موهای طالائیشونوازش میکردم، آروم آروم خودمو بهش نزدیک کردم ولی اون تشنه‌تر از من بود، خودشو چسبوند به من و لباشو گذاشت رو لبام. مشخص بود تجربه چندانای ندارد، با اینحال کیرم داشت می‌ترکید، مخصوصاً اینکه شلوار لی (جین) پام بود. دیگه مطمئن بودم امروز یه چیزی میماسه. حدود یکساعت و نیمی من با کیبورد و اون با آره یا نه و نهایتاً جملاتی که بیشتر از پنج شش کلمه نمیشد با هم حرف زدیم. اولش روش نمی‌شد اسم کیر یا کس رو بیاره. خدا میدونه چقدر ور زدم تا تونست با کلی خجالت یه چیزایی بگه. خلاصه سر صحبت سکس باز شد. گفت من دخترم و... نداشتم حرفش تموم شه، گفتم من اصلاً کاری به جلو ندارم، خیلی خجالت میکشید و من هم کیف میکردم. دوتامون حشری بودیم، چشاش خمارتر از همیشه بودن، دستامون تو هم

بود، دیگه طاقت نداشتیم، ولی نمی‌شد کاری کرد چون هر لحظه ممکن بود مامان -پاپا بیدار بشن و... فقط با سینه هاش ور میرفتم، پیراهنشو در آوردم. یکی از پستوناشو از سوتین در آوردم بیرون. بجراث میتونم بگم یکی از قشنگترین سینه‌هایی بود که تو عمرم دیده بودم. فقط با دستام پستونشو نوازش کردم و فرصت دیگری نبود. هرچند که تو اون اوضاع هر دو مومن دوتا گلوله آتیش بودیم. دیگه رومون رو هم باز شده بود، راحت هر حرفی رو به هم میزدیم، تا حدی که راحت گفت خودشو خیس کرده یا اینکه درباره نحوه سکس با هم حرف زدیم. قرار بر این شد که در اولین فرصت همدیگه رو سیراب کنیم.

میدونستم که مامان/بابا عصری دارن میرن بیرون. منم که باید درس میخوندم و خودمو واسه کنکور آماده میکردم. به (ب) هم گفتم اگه بهت گفتن که باشون بری، بگو میخوام برم خونه یکی از دوستانم.

چهار پنج ساعت بعد همه چیز طبق برنامه پیش رفت و حالا من و (ب) کنار هم و در اختیار هم بودیم و فرصت کافی واسه هر کاری داشتیم. قلبم تند تند میزد و پاهام میلرزید، درست مثل اولین سکسی که داشتم.

بغلش کردم. هر دو مومن میفهمیدیم که چی میخوایم، بی اختیار لبامو گذاشتم رو لباش و با تمام وجودم مکیدمش. اونم همینطور. بعد از اینکه حسابی لب گرفتیم. لباسشو و بدنبال آن سوتینشو در آوردم. دوباره لب گرفتیم، آروم آروم امدم پائین و لبامو گذاشتم رو گردنش، یه کم که گزشت دیدم داره به خودش می‌پیچه. فهمیدم حسابی تحریک شده و حشری است. از اینکه تو اینحال میدیدمش کلی احساس غرور بهم دست داد. یواش یواش رفتم پائین تا رسیدم به سینه‌هاش. نمیدونم چطور اون لحظه رو توصیف کنم سینه‌هاشو مثل قحطی زده‌ها میمکیدم، دیگه از حالت عادی خارج شده بودم، تو اون لحظه فقط یه چیز رو خوب می‌فهمیدم و اون اینکه یه وقت از شدت هوس کیرمو تو کس‌اش نچیونم، چون این قرارداد مابین ما بود. حدود یه ربع، نیم ساعتی اینجوری با هم ور رفتیم، مغزم داشت سوت میکشید، اونم هحالش از من بهتر نبود. آروم سرمو بردم کنار گوشش و گفتم شروع کنیم؟ اونم با یه کم خجالت اره رو گفت. شلوارشو با زحمت در آوردم، آخه یه خورده تنگ بود. از پشت گرفتمش تو بغلم، یه دستم رو سینه‌هاش بود و با دست دیگه‌ام از رو شرت کس مبارک‌اش رو که حسرتش به دلم موند، رو میمالیدم. حسابی خیس شده بود، واسه اولین بار بود که حس غریب کس لیزی بهم دست داده بود، آخه هم از (ب) مطمئن بودم و هم اینکه کس‌اش همچی نرم و گرم و خیس بود که آدم ناخودآگاه یاد باقلوا می‌افتاد. این شد که دست کردم که شرتشو بکشم پائین. حالا نمیدانم که میخواست ناز کنه یا خجالت میکشید، اینه که یه کم ممانعت کرد ولی هرچی بود زود از خر شیطون پیاده شد و تو در آوردن شرتش کمک هم کرد.

نشوندمش لب تخت، شلوار خودمو سریع در آوردم. بهش گفتم خودت زحمت بقیه رو نمیکشی؟ خندید و شرتم را کشید پائین. جلو محرابش زانو زدم، لای پاشو باز کردم و سر بر آستان یار سائیدم. بنازم قدرت خدا رو، دمش گرم که چی آفریده بود. اول لبامو رو قسمت داخلی رونس کشیدم، بعد اطراف کس‌اشو لیسیدم، وقتی زبونمو گذاشتم رو دروازه‌اش، مثل مار به خودش پیچید و پاهاشو دور کمرم حلقه کرد و هی با کمک پاها و دستش منو بسمت خودش فشار میداد. اون لحظه دوست داشتم جای اون بودم، با ولع تمام آب کس‌اش که حالا با بزاق منم قاطی شده بود،

رو مکیدم و سعی میکردم یه قطره هم جا نمونه. (ب) دیگه طوری شده بود که راستشو بخواین، من دیگه ترسیدم بیشتر از این ادامه بدم. اومدم بالا، لبمو گذاشتم رو لبش. طوری خشن لب میگرفت که منو یاد آدم خورا می انداخت.

بعد از اینکه لب گرفت منمون تموم شد، دستشو گذاشت رو کیرم و اون تو دستش گرفت. نیگام کرد، خنیدید و گفت همش مال خودته؟ منم گفتم نه نصفش ارث بابامه. هردو زدیم زیر خنده، بعد که هر دو کرمون تموم شد، دستشو انداخت دور گردنم و با یه لحن خاصی که مسخخص بود از ته دلش داره این حرفو میزنه بهم گفت: (م) خیلی دوست دارم. منم گفتم خوب عزیزم منم دوست دارم و در حالی که نگاهمون به هم دوخته شده بود چشممو رو هم گذاشتم و آروم لبمو به لبش رسوندم. این بوسه قبل از آنکه از روی هوس باشه، از روی عشق بود، دیگه دلم نیومد اونو از کون بکنم، چون میدونستم که چه دردی باید تحمل بکنه، در ضمن با اون صحبت شیرین و احساسی که بعدش پیش اومد دیگه حس کردن از سرم پریده بود. ولی این رو میدونستم که اگه آبم خالی نشه چه بیضه دردی دچار می شم. رفتم و یه کرم آوردم و بسمت (ب) برگشتم، وقتی با فاصله اندامشو دیدم، ستایشش کردم.

گفت این واسه چیه؟ قضیه رو واسش تعریف کردم و مشکلمو بهش گفتم و اونم موافقت کرد. یه کرم لای پای اون مالیدم و یه کم به کیر خودم. گذاشتم لای پاش و تلمبه زدم تا اینکه آبم اومد. مثل یه لاشه افتادم رو تخت. (ب) هم روی شکم کنارم خوابید. مدتی بعد پا شد و رفت حمام، وقتی برگشت موهاشو با حوصله خشک کردم و بعد از اینکه کارم تمام شد لبامو بوسید و گفت مرسی.

شب روزی که میخواست برگرده، اومد پیشم نشست، یه کادو بهم داد و گفت: بابت همه چیز ازت ممنونم. و کلمه ای که به ذهنم رسید همان کلمه ممنون بود.

